

ما تماش می کنیم

کالین هوور

ترجمه: آرت میس مسعودی



ناشر برگزیده ویژه سال ۱۳۹۲

فهرست

۷	بخش اول
۹	فصل اول
۳۴	فصل دوم
۵۰	فصل سوم
۷۰	فصل چهارم
۷۹	فصل پنجم
۸۵	فصل ششم
۹۰	فصل هفتم
۱۰۷	فصل هشتم
۱۲۸	فصل نهم
۱۳۱	فصل دهم
۱۴۶	فصل یازدهم
۱۶۷	فصل دوازدهم
۱۷۷	فصل سیزدهم
۱۸۲	فصل چهاردهم
۱۹۳	فصل پانزدهم
۲۰۴	فصل شانزدهم
۲۱۱	فصل هفدهم

۲۲۳	بخش دوم
۲۲۵	فصل هجدهم
۲۳۰	فصل نوزدهم
۲۳۹	فصل بیستم
۲۵۰	فصل بیست و یکم
۲۶۰	فصل بیست و دوم
۲۶۶	فصل بیست و سوم
۲۷۸	فصل بیست و چهارم
۲۸۴	فصل بیست و پنجم
۲۹۳	فصل بیست و ششم
۲۹۸	فصل بیست و هفتم
۳۰۲	فصل بیست و هشتم
۳۲۰	فصل بیست و نهم
۳۲۷	فصل سی ام
۳۳۶	فصل سی و یکم
۳۴۰	فصل سی و دوم
۳۴۷	فصل سی و سوم
۳۵۴	فصل سی و چهارم
۳۶۲	فصل سی و پنجم
۳۷۵	سرانجام

فصل اول

یک پایم را روی لبه پشت بام گذاشته‌ام و از طبقه‌ی دوازدهم، خیابان‌های بوستون^۱ را نگاه می‌کنم. نمی‌توانم به خودکشی فکر نکنم. نه، نه در مورد خودم. زندگی‌ام را آن قدر دوست دارم که بخواهم ادامه‌اش بدهم.

بیشتر در مورد دیگران فکر می‌کنم و اینکه در نهایت، چطور تصمیم می‌گیرند به زندگیشان پایان بدهند. آیا بعداً برای این تصمیمشان تأسف می‌خورند؟ حتماً درست پس از آنکه اقدام به این کار می‌کنند و یک لحظه پس از آنکه کار شروع می‌شود، هنگام سقوط آزاد سریع، کمی احساس پشیمانی می‌کنند. آیا در حالی که زمین به سرعت به طرفشان می‌آید، به زمین نگاه می‌کنند و می‌گویند: «عجب گندی زدم. چه فکر مزخرفی بود؟» فکر نمی‌کنم این طور باشد.

من خیلی به مرگ فکر می‌کنم؛ به خصوص، امروز که تازه — همین دوازده ساعت پیش — جانانه‌ترین سخنرانی تمجید در مراسم خاکسپاری را که اهالی پلتورا^۲ می‌نمایند تاکنون شاهدش بوده‌اند، ایراد کرده‌ام. خوب، شاید جانانه‌ترین سخنرانی نبود و می‌توانست ناموفق‌ترین سخنرانی هم به حساب بیاید. فکر می‌کنم بستگی به این دارد که نظر مادرم را بپرسید یا نظر مرا. مادرم که احتمالاً

1. Boston

2. Plethora

3. Maine

تا یک سال، با من صحبت نخواهد کرد.

سوء تفاهم نشود، سخنرانی من مانند سخنرانی خواهر استیو جابز^۱ یا برادر پیت تیلمن^۲ در مراسم خاکسپاری آنها نبود که در تاریخ ثبت شود اما در نوع خود، پرشور بود.

اولش مضطرب بودم. هرچه نباشد مراسم خاکسپاری اندرو بِلوم^۳ تحسین برانگیز بود؛ شهردار محبوب شهر زادگاهم پلتورای مین. صاحب موفق‌ترین آژانس املاک و مستغلات شهر، همسر جنی^۴ بلوم محبوب که قابل احترام‌ترین کمک مدرس کل پلتوراست و پدر لیلی^۵ بلوم - همان دختر عجیب و غریب با موهای قرمز آشفته که روزی عاشق یک مرد بی‌خاتمان و مایه‌ی شرمساری کل خانواده شد.

آن من بودم. من لیلی بلوم هستم و اندرو پدرم بود.

امروز به محض اینکه در مراسم خاکسپاری در جایگاه تمجید از او صحبت کردم، یک بلیط هواپیما، مستقیم به مقصد بوستون گرفتم و اولین پشت بام بلندی را که توانستم پیدا کنم، تصاحب کردم. باز هم، نه به این علت که اهل خودکشی هستم. من هیچ قصدی برای آنکه خودم را از این بالا پرت کنم ندارم. فقط برای این به اینجا آمدم که واقعاً به هوای تازه و سکوت نیاز داشتم و آپارتمان لعنتی‌ام در طبقه سوم به فضای آزاد دسترسی ندارد و هم‌اتاقی‌ام دوست دارد مدام صدای آواز خودش را بشنود.

البته، فکر سرمای اینجا را نکرده بودم. سرمایش قابل تحمل است اما چندان راحت هم نیست. به هر حال، می‌توانم ستاره‌ها را ببینم. وقتی آسمان آن قدر صاف است که می‌توان شکوه کائنات را به معنی واقعی کلمه احساس

1. Steve Jobs

2. Pat Tillman

3. Andrew Bloom

4. Jenny

5. Lily به معنی سوسن

کرد، مرگ پدر، هم‌اتاقی زجرآور و سخنرانی پرسش برانگیزم در مراسم خاکسپاری، حس چندان بدی به من نمی‌دهد.

دوست دارم که آسمان، این‌طور حس کوچک بودن به من می‌دهد. امشب را دوست دارم.

خب... بگذارید این جمله را طور دیگری بگویم که احساساتم را بهتر نشان دهد.

امشب را دوست داشتم.

اما متأسفانه، در با چنان شدتی باز شد که فکر کردم کسی از راه پله به داخل پشت بام پرتاب شده است. در، دوباره به شدت کوبیده شد و صدای پایی به سرعت به طرف جایی که صندلی‌ها چیده شده بود، رفت. حتی به خودم زحمت ندادم سرم را برگردانم. هرکس که بود، بعید بود متوجه من که آن پشت، سمت چپ در، پاهایم را از لبه‌ی پشت بام آویزان کرده بودم، بشود. صدای پا با چنان عجله‌ای وارد اینجا شد که اگر فکر کرده باشد تنهاست، خودش مقصر است.

آرام آه می‌کشم، چشم‌هایم را می‌بندم و سرم را به دیوار گچی پشتم تکیه می‌دهم. به دنیا ناسزا می‌گویم که این آرامش تأمل برانگیز را از من دریغ کرد. حداقل کاری که دنیا می‌تواند در ساعت‌های پایانی امروز برایم انجام دهد، آن است که صدای پا، متعلق به یک زن باشد، نه یک مرد. اگر قرار است با کسی مصاحبت داشته باشم، ترجیح می‌دهم زن باشد. من به اندازه‌ی کافی قوی هستم و احتمالاً در بیشتر موارد، می‌توانم خودم را کنترل کنم اما در حال حاضر، آن قدر راحتیم که دلم نمی‌خواهد نصفه شبی، با یک مرد عجیب، روی پشت بام تنها باشم و آرامشم را از دست بدهم. شاید نگران امنیتم بشوم و بخواهم اینجا را ترک کنم، در حالی که دلم نمی‌خواهد از اینجا بروم. همان‌طور که گفتم... من الان خیلی راحتیم.